

بسیار تیز و در اسم حاصل از سبانه شایوری کردن در رفتار سپ نیز در آن سبانه
 برای سبالو جهت نیز برای تا ثبت چه کلام در مقام مدح است و در ساد و شرفا در
 سوار شدن بر باد و سپ مذموم میدانند و می او احد نوشت غایب مضارع سوار
 از رمی اخلاصین و ضمیر فاعیل آن راجع به بحر موج بالفتح حرکت و اوضه را بگردن
 و بر آمدن آب بیلا و پاره آب که در حرکت باشد ابطال بالفتح جمع بعض
 یفتخین مرد و در ملایم بالضم اسم فاعیل از النظام بر یکدیگر طپانچه بدون موج این
 صفت بعد صفت موج است ترجمه میکشیدین اسلام و بیای لشکر عکانه
 را بالای آب نیز رفتار در حالتیکه آن در بیای لشکر موج زنده است از اول
 یکی بر دیگران حاصل لشکر آن سالار و برادر که مقدمه و طلب و میمنه و میسر
 و سابقه بر اسپان نیز رفتار در بلد داشت بحر زخاری بود که امواج پیشمارش
 و دوران خود خوار بودند که متواتر بود یکدیگر بر سر اعداد نخته گرمی او شان را
 بدرجه آب میرسانیدند

من کل منسوب لله محسوب لیسطو بسا اصل اللکر مصطل	من کل منسوب لله محسوب لیسطو بسا اصل اللکر مصطل
---	---

جلا از بجز خدا و کار بود و در غزوات

بیخ کفر ازین بکنده نیست کردن از ستم

تفسیر و مستند اسم فاعل از انابت اجابت دعوت کردن محتسب

اسم فاعل از اجتناب مژده ثواب چشم داشتن از خداست عالی بیست و نهمین و طاهر

مهلین و اوله مذکر غایب مضارع معروف از سطره سخت گرفتن و جگر کردن و ضمیر

فاعله راجع است بطرف کل متدب به مستاصل بالضم اسم فاعل از دستبسته

از بیخ بر کردن مصطلح بضم اول و کسر لام اسم فاعل از اصطلاح ازین بر کردن

ترجمه هر یکی از این و لا و این که غیب دعوت حق و امید و بر ثواب وی

بوده جمله میگردیم بصحبت حرب که قاطع و قانع بنیاد کفر است حاصله شکر

بر بار از کفر است اصحاب کبار مانند بجز مویج و در پای زخار بود و هر دو لوری ازین

از ذممت کرد کار امید و از ثواب آخرت که پاینده و برقرار است بوده در

قطع و قطع شور بختان کفار پای مروی فشرده و ادو لیری و مردانگی میداد و

حاشا حیات ایشان را بشام حیات میرسانند

۱۳۶۱

حقى عدالت حله الاسلام و هي حق من بعد غزواتهم موصوله الرحيم

تا قومی شد ملت اسلام از ستم هم دین را اولیٰ از غریب و در ستم شد محترم
 تفسیر و بیعت بالفتح واحد توثیق غایب فی معروف این صحاح از انجیل
 باقیه است مشتق از غنم و معنی گشتن است بلکه گشتن شریعت مرفوع بر اسم غنم
 ضمیر بی عاید علیت و ضمیر هم راجع به شکر اسلام غنم است بانضم دور از وطن شد و ضمیر
 عاید علیت اسلام متوجه توثیق است اسم مفعول از وصله بانضم پیوستگی نصب این
 خبر غنم است رحم بالفتح قرابت خویشی ترجمه شکر را بر سر کافران مانع است
 گردید شریعت اسلام بسبب گشتن و کوشش مجاهدان بعد تنهایی خود پیوسته شد بقرابت
 حاصله دین اسلام در ابتدا بسبب تنهایی و بعد از آن بتأیید از یاران آن برگزیدند
 خدا علیه افضل الثمجه و الثنا با وجود فقر اختیار می یافت اعوان و رفقا جان است
 که در اندک مدت شان آگاه و جبار و شکست اکثری حلقه اطاعت بگوش و شمشیر
 انقیاد برده و پیش گرفت فوج فوج داخل شکر دریا موج شدند و برای دین بسیار خوشایند
 بسیار پدید آمدند یا چنان گویند که ابتدا دین اسلام تنها بود و مانند مسافر که از وطن فرود
 و شناخته افتاده باشد اگر چه صحابه معه و مشرف با اسلام بودند خویش و قیامت ایشان

بِسَبِّ عَدُوِّ دِينِ سَلَامٍ اَز اِيْشَانِ بِيْكَانَد وَا رَمِيْ اَنْد نَد چُوْنِ فَتْحِ وَصَرْتِ نَبِيِّهِ
 عَلَيْهِ السَّلَامُ كَشْتِ دِيْنِ سَلَامِ قُوْتِ گِرِفْتِ اَنْ خُوْشِيْ وَرَا بَسْتِ كَيْسَانِ اِيْلِ اِسْلَامِ وَا بِلِ كَفْرِ
 مَقْطُوْعِ الرَّحْمِ شُدِه بُوْر بَارِ شَرَفِ اِسْلَامِ اِنْهَامُ مَوْصُوْلَةُ الرَّحْمِ كَشْتِ

<p>مَكْفُوْلَةُ اَبْدَانِهِمْ بِخَيْرِ اَب دِيْنِ اَز اِيْشَانِ يَاقْتِ بِيْهَرِ شَوْهَرِ بِيْهَرِ</p>	<p>وَخَيْرٍ يَعْلِيْ فَا لَمْ تَكُنْ لَكُمْ مَيْتِمٌ زَانِ عَازِدِ دِيْوِيْگِيْ وَهَمِ نَآنَدِه دَر رِيْجِمِ</p>
---	---

تَقِيْبُ مَكْفُوْلَةُ مَوْنَتِ اِسْمِ مَقْعُوْلِ اَز كَلِمَاتِ ضَامِنِ شَيْخِ وَنَدِيْرِيْ كَرْدِيْ
 بِجَالِ اَز فَا عِلِّ مَعْنَتِ اِيْدِ تَقِيْبِيْنِ بِيْهَرِيْهِ وَهَمِيْزِ تَرْجَمِ رَاجِعِ بِيْخَارِ عِلِّ شَوْهَرِ مَرَادِ اَز خَيْرِ اَب
 اِيْدِيْ كِه بِيْهَرِ اَز دِيْ پَرَانِ مَكْرَانِ بَاشَدِ وَخَيْرِ يَعْلِيْ نِيْزِ بِيْخَانِ لَوْ كَلِمِ تَقِيْمِ وَاحِدِ مَوْنَتِ غَايِبِ
 مَضَارِعِ مَعْرُوْفِ نَفِيْ اِيْمِ اَز تَقِيْمِ نِيْ پَدِيْ شَدْنِ وَضَمِيْرِ فَا عِلِّ اِرَانِ رَاجِعِ بِلْتِ اِسْلَامِ لَمْ تَكُنْ
 اِلْفَتْحِ مَاءِ فَوْقَانِدِه كِسْرِ مَعْرُوه وَاحِدِ مَوْنَتِ غَايِبِ مَضَارِعِ مَعْرُوْفِ نَفِيْ اِيْمِ اَز اِيْمِ وَنَدِيْهِ
 بِالْفَتْحِ نِيْ شَوْهَرِ شَدْنِ نِيْ اِيْ نِ بُوْدِيْ مَرُوْدِ تَرْجَمِيْنِه بَارِ كَشْتِ بِلْتِ اِسْلَامِ مَوْصُوْلَةُ
 اِلْرَحْمِ دَر جَانِيْ كِه نَدِيْرِيْ كَلِمَةُ يَاقْتِ شُدِه بُوْدِ هَمِيْشِه اَز بِيْاَدِ دَوْلَا وَا رَانِ اِيْنِ بِيْهَرِيْنِ پَدِيْ
 اِيْسِ مَرِ كَزِيْ تَقِيْمِ وِيْوَه كَرْدِ حَاصِلِه دَر اِسْتِدْمَاعِ وُدِيْ اَز صَحَابِه يَارِ وَا مَدَدِ كَارَانِ كِرُوْدِ

ابراہیم و زید و بنی اسرائیل چون طفل بی پدر و زنی بی شوهر و زلیل و خوار بود کہ کسی معہد شکستہ
 نباشد و بعد از آن صحیح و برابراہ آن حضرت پر بعد وفات نمازبان نصرت ترسین و مجاہدان
 ظفر و ریکین و صحابہ کبار و علماء زمانہ را از مجتہدین تابعین و شرح تا پسین و مجددین چنان نصرت
 و تائید دین نمودند و می نمایند و ترویج آن کوشیدند و یکوشند کہ ازین باند ہرگز
 حقیق آن ضائع نگردد و نہ ہا رجوع طفل بی پدر و زنی بی شوہر بے کفیل و ناصر نمایند

ہم انجبالا فصل عنہم مصداقہم	ما اذاری عنہم فی کل مضطدم
نوحہ ما بودن زان کو در زبرد آمد پیرس	تا یگویند آنچه دیدستند از لیشاد و خرد

تفسیر و ضمیر ہم و عنہم ترویج باصحاب جبال الکسر جمع جبل یعنی کوه شل با ترویج ہم
 ماخر از سئلہ پرسیدہ مصداقہم بالفہم اسم فاعل از مصداقہم کو فتن و بزدن و ضمیر ہم
 راجع بصحابہ کبار آری و احد ذکر ماضی معروف از رویت بدین چشم ضمیر فاعل آن راجع
 بمصداقہم و ضمیر ترویج راجع باصحاب مضطدم بضم میم و صا و وطاء و وال ہذا اسم مکان
 برفدن اسم مفعول از اصطلاح ما ہم کو فتن ترجمہ مصداقہم مثل کوا اللہیں رسول اللہ
 از سیکہ خود را بر ایشان دو چہا دیدگان کوا در ہر جای صدرہ داوین جا جملہ حقیقت

استقامت پایداری و شجاعت دلیری معاینه کبار از کفره فجار که در جنگ کارزار خود

بر ایشان زده بودند مستفسار با یغی و کما از پنجه آن شیران نامدار خوشتر بار خاکی او بدو چگونه

زبون خوار دید بر سنگ سنگ زنده و بگر جان باطل محاربه با آن ابطال شهر کمال از سر بر کرد

فصول مختلفه که از ادهی من ابوال	وسل جلیتا و سل بد بر اوسل احلا
تا بخوانند فصل نوی سخت تر از اوسم	از جنین بدو دیگر از ادهی کن سوال

تفسیره سگی امر حاضر یعنی پرس چنین تضمین ما مهله و فتح تون موضعی است میان کج

و طاعت بد بر کفخ بار موحده و کون ال مهله نام قریب است شهر موسوت بد بر بن مخلصین

بن کمانه که در این فاضل شده بود از مدینه مشوره سمت که منظر بیست و هشت مر عدت و

کویند نام چایی است که بد بر بن جارش حاضر کرده بود و بعضی بر آنند که بد نام چایی است که بسب

استداده و صفای آبیان با نذر موموم به بد گشت احدی تضمین نام کوه پاره است و در

بغا صله و فرسخ جانب شمال از دیگر کوهها جدا و تنها استاده است بسب تو صده و انقطاع

جبال از احد نام کرده تا فصول بالضم جمع فصل منجان در هر سال چهار فصل بود و از هر برج

تقسیم کرده اند فصل بر سب برج مثل ارجل و ثور و جوز ا فصل رسمی در بر طران و اسد و سنبل

فصل خرفی بریزان و عقرب قوس فصل صغی بر جدی ولو و حوت فصل شتوی
 حنف نفع عار جمله سکون تا مرگ بنای بدن باعث غرب است که برای جنک فصل
 میعاد و وقت قرار میداند و ضمیر لهم راجع بسوی کفار و معنی نفع بهره و سکون ^{سخت} ایل جمله
 اسم تفصیل از دانه کله سخت و شوار و تخم نفع و او و خار میخام از راست و بعضی
 و با و طاعون فجارش آورده اند ^{سخت} بر سر از این چنین و بر سر از این بدو
 از ایل احد که انواع مرگ بر ایشان سخت تر از او با و طاعون حاصله حقیقت ^{سخت} پاک
 کفار که ذلیل و خوار در خاک و خون در جنگ های مذکورند ^{سخت} نگویند غلطیده بودند از ایل ان
 باید پرسید که چگونه بر جان کافران چون تر و سخت تر از او با و طاعون بود و ثوابت آنها
 تکریر لفظ نسل برای تاکید است و فائده اش دفع توهم مجاریست در سند الیه قصص ^{سخت}
 خنجر بدروا حد در کتاب تفصیل مذکور و محرر است

<p>المصدر للبيض جمل بعد ما ورد</p>	<p>من العبد كل مسوده من اللب</p>
<p>سرخ کردن بی خون دشمنان شمشیر با</p>	<p>چون فروشد در سهای بی سرید خوار نمرد</p>
<p>تفسیر مصدری بضم میم سکون صاء و کسر وال و را ^{سخت} معنی مصدر اسم فاعل</p>	

از اصدار بازگردانیدن در اصل مصدرین بود چون باضافت ناقط شد
 بعضی بکسر یا موحده و سکون یا در تحتانی جمع این معنی سفید و نام برای عربست که رایج
 شمشیرت هم بالضم جمع هم معنی سرخ منصوب بحال است تا و روت تا مصدری
 و روت واحد نوشت غایب معروف از ورود و آمدن و ضمیر فاعل آن رایج بر غیر است
 عدی بالکسر جمع عد و معنی دشمن و سکون سین جمله فتح و او و نشد بدو ال
 اسم مفعول از اسودا و سیاه شدن مفعول و روت لطم تقصیر جمع است بکلام و نشد
 میم و آن موی است که از زنده گوش متجاوز باشد و چشمه آن مبارزان کسانی اند که بازگردانند
 بود شمشیری سفید یا رنگ سرخ بود آمدن از دشمنان هر ستر که سیاه است از موی
 و در شمشیردوش حاصله اصحاب کبار شمشیری سفید صقل سق و در خوشین را بر سر
 گفتار که از تار تار موی سر و گیسو سیاه و نامی نمود فرود آورده از خون سرخ و شگاف
 واری نمودند از او نقطه لم یوافق رسم عربست که موی بر سر نگاه میدارند

اقلامهم و جنم غابن معجم
 حرف جسمی بی نقطه نوشته بود آن قلم

والکاتبین بسیر الخط ما نزل
 می نوشتندی نیزه خط سرخی بر بدن

تفسیر کاتبین جمع کاتب اسم فاعل از کتابت نوشتن جمع تضمین معلوم و سکون جمع
 جمع هم معنی نیزه خطب الفتح و تشدید طامو صریح است در پاره و جای بستن کشتیها به سحرین
 که در اینجا نیزه خوب می آید و غیره و تشدید نیزه خطی منسوب است بدان حرکت واحد نوشت
 نحاس نامی معروف بزرگ گذشتن اقلام جمع قلم مراد از این نیزه است فاعل حرکت و ضمیر
 خارج سیم الجحار حرف بفتح عا جمله و سکون را یعنی کوزه و یکی از حروف تخیلی است اینجا معنی
 اول مراد است مفعول حرکت جسم با کسر جیم یا ضمیم اسم فاعل از انجام نقطه از
 در جمیع شرفها زبان نصرت کیشی مجاهدان سعادت اندیشین
 آن قیدی شاه و در پیش رویندگان بودند نیزه ای خطی که گذاشتند قلمها
 آن نیزه را که جسم هیچ کافری را بی نقطه مراد از نقطه زخم نیزه و سنان باشد در ذکر کاتب
 و خط و قلم و حرفه و انجام صنعت مراعات النظیر است حاصله از آن نصرت شجاعان
 و نندار کردن جسم هیچ کافر بد کرده را را بی زخم و اثر نیزه آمد از خوش نگه داشته

وَالْوَيْبَانُ بِالسِّيَامِ مِنَ السَّلَامِ
 گل رنگ بوی آن مملکت کرد و از سلم

شَاكِي السَّلَاحِ كَمْ شَيْءٍ قَدِيرٍ هَمِّهِ
 آن کجاست سخنان که بیانشان بر آن ممتاز بود

تفسیر و شاکه جمع شاکه عقوبت شاکه برای کسروا قبل و او بنایدل شد شاکه
 کرد پس فاعل از تنوک حدیث تیزی با از شوکت قوت تیزی نمودن این جمع در اصل
 شاکین بود نون با ضافت افتاد سلاح بالکیر شاکه حرب هم میر تم راجع به صحاب کرام
 میا بالکیر نشان علامت تیزی بر تها فوقان و فتح سم و کسریا شاکه تیه شده و واحد
 غایب صارع معروف از تیزی جدا کرد از باب فعل ضمیر صانع از این صانع تیزی
 شاکه سلاح و در و بالفتح کل سبغ مراد از و در حث و در دست سلم بختین
 کنار و در دخت بزرگ خار و در تهم صحابه رسول اکرم صلی الله علیه و سلم که سلاح
 تیز اند ایشان با علامتی است که تیزی میداد از اهل کفر خانیچه کل سبغ ممتاز و کناست
 بسبب علامت از دخت کنار و دیگر در حثان خار و در حثه تبارزان دیندار
 و غازیان شهبامت انار اگر چه در کارزار مشابه بگفاری بودند اما در ایشان علامت
 و سعادت پذیر بود که بدان علامت مخصوصه از کافران ممتاز میشدند چنانکه در
 کل سبغ و خار داری با دخت کنا صحیحی لانا است اما بوی خوش و دیگر منافع و کثرت
 و جان بخش که کل سبغ است سلم را کجا است

تهدی الیک ریح التصرف هم فتحب الذم في الاكمام كل

میرساند بید نصرت میر بر تو سعی شان چون بیدار اندر سر خنجر بد ثابت هم

تفسیر: تهدی بضم اول و سکون و هم واحد نوشت عائب با ضی معروف از ایدام

برید و ستاد و سیاح بالکسر جمع ریح بمعنی باد فاعل تهدی مراد از ان باد و سیاح نصب بالفتح یا

و ان نشر بالفتح بوی خوش مفعول تهدی ضمیر سیم ریح بصحاحه تحسب بالفتح واحد ذکر کما

از حسابان بالکسر پنداشتن ز هر نفهم زاء معجیه و سکون یا شکوفه مفعول تحسب اکمام بالفتح جمع

با بضم استین جمع کیم بکر کات غلاف شکوفه کل کن مفعول اول تحسب کنی بالفتح و اینر نظر

اکمام و کنی تناسب معروف است تر جمته بدید میفرستد سوی تو باد نامی نصر خوشبوی

و نه بار پس می پنداری تو شکوفه را در استین بر ایک از دلیران صحابه نیز می توان گفت که میفر

سوی تو باد نصرت الهی بوی خوش ایشان را پس گمان بری بر دلیر را شکوفه در غلاف است

حاصل از صحابه آن صحابه که بپوشیدن سلاح و سلب آلات حرب مانند شکوفه

کل در غلاف بود چون در قتل مشهوران دست را ز میگردند باد نصرت بوی خوش اعلام کما

پیشام جان اهل اسلام میرسانید درین اشاره بغزوه خندق است که آن حضرت صلی الله علیه

در میان خیم میان شکر سلام و کفاز خضر خندق حکم فرموده باینست چهار روز بحد اوقاف
 اشتغال باشند چون بسورش شور بخوان کفاز حال بر غازی باین بندار و مجاهدان این کار
 آنحضرت برای نصرت یاری از حضرت با ریعی ما نمواند تعالی وقت شب بصبا کفاز
 که میخوابی خیمه های ایشان بکند و دیگرها و از گون بخت خاک او باره بر ایشان بخت از
 بر کنار از سلاح و بگیر طایفه بکوشش کفاز رسید بر سر و میم شب کفاز شد و عید
 نصرت یا نصرت ای نصرت داده شد بصبا اشاره بهین خوه خندق است

کَمَا نَأْتِي فِي ظَمِيرِ الْخَيْلِ رَبًّا	مِنْ شِدَّةِ الْحَرِّ لَا مِنْ شِدَّةِ الْحَرِّ
گویم بر پشت سپاه چون بخت پشت کوه	استواری نبود درین ز کثرت در سیم

تفسیر در ضمیر جمع جمع بصبا ظهور بضمین جمع ظهر بالفتح بمعنی پشت خیل جمع
 استپان نیست بفتح نون و سکون با مود و مرفوع بر خبر کان بی تضم را همای و بار مود
 جمع زبوة بالفتح زبون بند پشت شدت بکسر شین مع و تشدید ال همایه سختی بود
 حزم بفتح حا جمله و سکون نا معجمه بوشیاری و اکامی در کار حزم تضم حا جمله و ضم
 معجم جمع حزام با کسرتک است و ستور معجمه گویند که مجاهدان صحابه مبارزان سلام

برشته‌های اسپان گياه اند که برشته بلند بسته کمال پوشیداری و خرداری و کارونه
 بسبب بستن تنگهای اسپان محکم و ستوار حاصله هر شجاع و دلیر در زیر سلاح
 و سلب یراق حرب خویش چنان پنهان بود که شکوفه در پرده غلاف باشد و گویا که از
 از پهلوانان لشکر اسلام بر پشت اسب خود درختی است که بر زمین چینه رسته است
 ایشان بر چنان نظر بر قوت ضبط و استعداد سواد می در کارزار است که هر یک از آن
 خویش و نذر جهت محکم تنگهای اسپان چه با دران اسلام را اعتماد بر شجاعت
 و ضبط و تدبیر و قوت بازوی خود است نیز بر قوت تنگهای اسپان که ظهور خیل است از آن
 ثبات قرار به سخت بستن ترین موقوف برای آن سوار است که در غر و سیت جهات
 آینه همیشه باشد صحابه اخبار که نه با سواران کارزار بودند مشتقران جهت تنگ با

فَمَا تَفْرِقُ بَيْنَ آلِ هِمٍّ وَ آلِ هِمٍّ

چرا از آدمی شناختن از ترس و غم

لَا تَفْرِقُ قُلُوبَ الْعَدَمِ مِنَ آلِ هِمٍّ فَرَقًا

لرزه در دلهای دشمنان و قواد از ترسشان

تفسیر و طارقت احدی نیست غایب با ضعیف معرود از طریق این سپیدن عدی مالک جمع

بمعنی دشمنان با اسب و سختی هم ضمیر جمع غایب صحابه فرق بالفتح ترسیده و ترسیده و ترسیده

طارت ما تفرق بضم تا فوقا زید که راه همه شده و احد مونت غایب مضارع معروف مشی با

از تفریق جدا کردن بهم بفتح با موصوله و سکون با جمع همت بالفتح بی پای بر و میشن بهم

بضم با موصوله و فتح با جمع همت بالضم یعنی سوار و لیر و لفظ بهم و بهم جاس قطعه و مراعات

استتاق است بر خسته برینند و با صراط آیدند و لهامی و ششمان از سنجی مجاری صحت

سور کاینات علیه افضل التحیه و کمال الصلو اریخت بهم و ترس پس استاز نمیکردند

بچه پای کوسند و سواران و لاور و زردند و حاصله از سنجی طعن و ضرب بکار و حرب و لاور

دیندار اکتفا بوجوب نیست در دل کفار نسبت که از غایت مسلوب الحماسی میان بچه تا

کوسندان و لاوران نیز و تفرقه نمیکردند و بدین کوسندان گمان شیرین موه که دغا

نمون نسرا را بر ثبات و قرار اختیار می نمود

وَمَنْ تَكُنْ بِرَسُولِ اللَّهِ فَصَرْفَهُ	أَزَلَّكَ الْأَسَدُ فَلَجَأَهَا نَحْمُ
--	--

هر که او را از رسول الله یاری آمده	شیر گری روی رسد از ترس او کرد بهم
------------------------------------	-----------------------------------

لشیر و من شرطیه یعنی هر که تگن فعل شرط واحد مونت غایب مضارع معروف

نصرت بالضم یاری دادن اسم تگن رسول الله خبر تگن مقدم بر اسم و ضمیر خبرش

بطرف من این حرف شرط تعلق بفتح اول و سکون لام و فتح قاف و احدی نوشت غایب مضارع معروف فعل شرط
 از قاف و بدار که در این جمله خبر از شرط است پس بعد از فتح شری فاعل تعلق به نام بفتح اول
 مد و و جمع قمت بفتح تین و ضمیر مارجع باشد بجمع تا در مشات نو قافیه و کسر حیم واحد مؤنث غایب
 مضارع از و چون ضمیر مارجع شود از آن دو چشم این حساب شرطیه و کسر حیم برای استقامت
 وزن است در لفظ اجام و جمع شبه اشتقاق بود در جمع مکرر که بحالت رسول الله صلی الله علیه
 علیه سلم و وقایت نصرت او بود اگر یزید و اشران همیشه مای خود ساکت شوند
 حاصله اگر بحالت صحابه آن حضرت جهان چشم کافران تیره گردد و اشیاء خیره
 وزیر و وزیر و بحر و ریاقی مانند شکفتی نیست چه معصمان بحمل متین بحالت آن حضرت کافی
 که شیران در پیشه خود که محل کمال حرارت و صولت ایشان است به دیدن صحابه سرد پیشانی
 چنانچه مرویت که سفینه مولای رسول خدا علیه التحیه و الثناء و جهاد و روم راه گم کرده از لشکر
 اسلام دور افتاد و در صحرا هر طرف راه محبت شیری تقابل او شد گفت یا ابوالحارث مولای
 رسول خدا و از لشکر او جدا افتاده ام شیر دم خود جنبانده و خود را بر پهلوی سفینه رسانیده پس
 از گشت تا آنکه او را لشکر کاو رساند

وَلَنْ تَرَىٰ مِنْهُ لَ غَيْرَ مُتَّصِرٍ	یا واکین علی و غیر منقصم
--	--------------------------

دوستناش را ندیدی غیر منصور ای عزیز	دشمنانش را ندیدی غیر بخار و بشکستیم
------------------------------------	-------------------------------------

تفسیره لن تری از آنکه مضارع معروف نفی لکید بدل از رویت بدین است

تغیر یا منصوب است مفعول ثانوی لن تری اگر از افعال قلوب خوانند یا حال از علی محروم اگر

میست و لی گردانند یا مفعول اگر غیر معتاد محذوف دانند ای بو غیر متصیر ولی تفسیر اول

و تشدید یا دوست متصیر اسم فاعل از انصاف است این منقصم ضمیم و سکون و فتح قاسم فاعل

انقصم شکسته بن خطی که از هم جدا شود و فتح شکسته بن خطی که از هم جدا شود و یا انقصم شکسته بن خطی که از هم جدا شود

ترجمه و بر گزیده یعنی سح دوستی از دوستان او غیر نصرت یابنده بوی علی است

و سلم و بیچ و شمن را از دشمنان او که شکست یابنده نباشد حاصله هر گاه اولیا از آن حضرت

برگزارند و ل و مقهور و نظیر و منصور یا این صحیح که خاصان کاه و مقربان با کاه او ندیدند

وقایع و خط و حمایت در دنیا از مکانه دشمنان محظوظ و در عقبی از بعد خانی محظوظ باشند

أَحَلَّ اللَّهُ فِي حِزْبِ مَنْكِهِ	كَاللَّيْلِ حَلَّ مَعَ الْأَشْبَالِ أَجْمَعِ
-------------------------------------	--

امین خود در دشمنان و در حصار ایشان	همچو شبی که بود با بچهکان اندر جسم
------------------------------------	------------------------------------

تفسیر اهل و احد مذکر غائب منفی معروضا از حلال فرود آوردن و ضمیرش را جمع نخت
 است اهل الله علیه و سلم است بضم اول و تشدید دوم جماعت منصوب به جعل اهل
 بالکسری استوار و تعویذت بالکسریش مشرکت و ضمیرش و حامد بر عالم اهل الله علیه
 لیت بالفتح شریف و فتح عاده جمله و تشدید لام واحد ماضی معروف از حلال از ضمیر فرود آمد
 و ضمیرش را جمع نخت اشغال بالفتح و بار موصوف جمع ششبال کسری که ضمیرش جمع
 بفتحین مثنی بر جمعته فرود آورد و خواصه نام علیه الصلوة والسلام است خود را در حلال
 دین خود همچو شیر کبک فرود آمد با چکان خود در پیشه حاصله این است بر سبیل رسول
 بر فعل ناظم و لن ترسی من الی الخ یعنی اعلی آن سرور صفیاء و پرورد و پر جارا و انظر و کام و
 چه آن حضرت است در خود را بحر زمین و قایت خویش گرفته از شیر کبک کفره فخره
 و است است مثل شیر کبک چکان خود را در پیشه کبک است از نکبات و شیر کبک
 زهره امن نماند که قدم در اینجا گذارد

<p>کَجِدُ كَلِمَاتُ اللَّهِ مِنْ جَدِّ</p>	<p>فِيهِ وَ كَيْفَ خَصِمَ الْبُرْهَانَ مِنْ خَصْمِ</p>
<p>هرک با قرآن بخنک میکند پیش خنک</p>	<p>کفکوی منکر از برهان گوشت شکر</p>

گفتند که خبر است جدت و احدی نوشت غائب با ضی معروار تجدید بر زمین افش
 کلامت بفتح اول و کسر دوم و حین کلمه فاعل جدت مراد از کلمات قرآن است جدلی بالفتح خصوصت
 کردن مرد شدید الخصومت و خصمیر راجع بان حضرت است علیه الصلوٰه والسلام خصم بخا و خصم
 مهمله واحد کربا ضی معروف از خصوصت بالضم غلبه کردن و خصوصت بر آن بالضم صحبت
 این بر فاعلیت خصم است خصم بفتح فاعل و کسر صداد مهمله مرد شدید بالخصوصت و هر دو خصم
 خطی در عایت اشتقاق است این بر طریق دلیل است بر قول ناظم و لامرین و غیر منقسم
 بر خصم بسا که بر زمین مذلت باشد از جهت قرآن مجید کسی که بدشمنی پیش آید بان حضرت
 همان الله علیه و سلم و بسا که غالب شد بر بان اثبات نبوت او بر مرد شدید التعداد و
 حاصله زبونی و خواری دشمن بنیان است یا سان پس کسی که بمقابله پیش آید
 و نیز بسا که در ایران اسلام اکثری گشته شد و بقیه بسیف کشته عثمان و
 شان خبر است یافتند و جمعی که بدعوی براعت و بلاغت بان کشادند قرآن مجید که در
 رتبه بلاغت و فصاحت است فصحا و ایشان را بر خاک مذلت و ذلالت انداخت و از ایشان
 پیش او فی سوره زبور و ما خبر ساخت قال الله تعالی لمن اقصت الانس

والجن علی ان یاتوا مثل هذا القرآن لایأتون بمثله ولو كانوا بعضهم
 البعض ظاهرا اگر جمع شوند همه آدمیان قریب این باشد که بیایند مانند این قرآن خوانند و زندگانی
 اگر باشند بعضی از ایشان مردی را در نگاهار

كُنَّا كَالْعَابِثِ الْيَوْمِ مَخْتَبَةً	وَالْجَاهِلِيَّةِ وَالنَّادِيَةِ فِي الْيَوْمِ
این قدر از مجرب او پس که پیش از وحی او	ایتنی پر علم بود و پر هنر اند و بیخ

تفسیر و واحد ذکر ماضی معروف از کفایت بستند و بودن علم بالکفر
 فاعل کفای و بازنده است مثل کفای باشد شهیدا و لام برای عهد و بیعت است از بیعت
 و کسیر معند و و یا نسبت از اسماء آن سرور است و سیکه بر اصل خود ماند و جلازدن
 و نوشتن نماند معجزه بالضم امر عارق عادت که از دعای نبوت صادر شود منصوب بر سر است
 جامعیت زیرا که در این اسمی از علم و شریعت نباشد تا و سب از ادب است که در این
 بر خیزیم بضم یاء مشات تخطائیه و فتح نازق فائیه بی در بودن که در یک مرتبه بسته است
 ترا علی که نابت است در فرد اسمی از روی معجزه زبان جامعیت و ادبیکه حاصل است
 در حالت بی درمی حاصله قطع نظر از دیگر و لاس و بر این سر که نصب و افساد

همیشه بعضی اصناف نظر کنند که آن حضرت می بودند و در قومیکه استعداد نوشتن
 نداشتند نوشته نشود و نمایاقتند و با اختیار سفر نیز از کسی که علم و ادب نکرده و زبان
 جاہلیت که الی عرب اصلا خبری و اثری از شرایع حکامنداشتند قحلی از روانی و محلی
 بعضی اصناف ده قرن اخیر آورده از علوم اولین آخرین خبر داده و با انواع محاسن حکام
 و مواعظ و حکم تعلیم فرموده بلارسیب شبیه بدانند که علمش کدنی است و معجزه قرآن
 رسالت آن حضرت صلی الله علیه و سلم وافی و کافیست

<p>تذکره سید شجاع استغیث</p>	<p>ذنوب غیر مضمی الشعر و الخلد</p>
<p>حدیث بر دو مرتبه می بخشند گناه</p>	<p>از آنکه عمر صرف شد در گفتن شعر و نغم</p>

ششصد و هفتاد و پنج باب مجرب و امید مشکلم ماضی معروف است از حدیث با لک جاکری
 بنام حضرت است علی الله علیه و سلم مدح شریفترین استایش و شایسته
 مشایق آن برقصاند درجه است و از مدح در اینجا اشاره بقصیده برده است استغیث
 هر دو سکون سین مملو و فتح تا فوقانیه و امید مشکلم مضارع معروف از استغیث
 اندر شش که درن ضمیر بر اوص مدح است و ذنوب بالضم جمع ذنب بالفتح گناه منصوب و مفتوح

استقبال مضمی تا بفتح ماضی معروف از مضمی باضم که شستن و ضمیر فاعل در آن عالمی است
 با لک کلام موزون و متقنی که قائل بقصد گفته باشد خدمت کسراول و فتح و مع جمع چیست
 یا لک چاکری هفت و لام الشعر و الخدم برای عهد است که بیج با اهل دنیا باشد و هم
 خدمت کردم خواجیه عالم صلی الله علیه و سلم را بهرح کردن طلب از سن سکنم با کج
 عمری را که ضایع شد و شای اهل دنیا و چاکری آنها صاحب نامه عمر عزیز که بی مثل
 و نظیر است در اشعار مدح اهل بیت و خدمت ارباب روزگار گذشت و اصل آن
 کثرت گناه و معصیت بی گشت حالا از رعد غفلت متنبه شده بدین قصیده
 خدمت آن حضرت به نماز و منقبت کرده و بوسیله آن طلب زین کربان گذرشته خوش
 میکنم تا عقوبت و عذاب مبدل باجر و ثواب گردد که مدح آن حضرت بیان واقعی
 محبت و ایمان است و ستایش اهل دنیا که بی بهتان در حدیث آمده که هر چه پیشتر
 قیامت تا آنکه بیرون آید که می خورد بوسیله زبان می خورد پس شرح کشیده
 و دم میکنند مردم را باطل و دروغ و ظالم میکنند خصاست با غت تار آرزو و در
 بام و فریب دهند و حاصلی نماند چیزی از دنیا چنانکه بخورد گاو و غیر نمیکند و در

میان تر و شک شیرین و تلخ همچنین گروه مردم که زبان را وسیله ماکل و مشایب

خود ساختند و تمیز نمیکنند میان حق باطل و حلال و حرام

اِنَّ قَلْدًا زِيَا تَحْتَهُ جَوَاقِبُهُ . كَانَتْ يَوْمَئِذٍ مِثْلَ التَّعْبِ

کرده اند در گردن عصیان و پیرم از آن گویا باشعرو غایت مثل پیرم از نعم

نفسیره از برای تعلیل است فله تشبیه مذکر غائب تعلیه چیزی در گردن

و کوشنده قربانی رحمت علامت بستن و یابی مشکلم مفعول اول قلد اما موصوفه

خود مفعول ثانی قلد است تخشی بالضم واحد موش غایب باغی مفعول از پشت

بر رسیدن عواقب بالفتح جمع عاقبت پایان کار مفعول بالهم لیسیم فاعله تخشی و ضمیر

راجع باگائنی نفختین و تشبه نون اول نون و قایه حرف تشبیه بفعال و ضمیر جارح شعور

خدمت هستی بفتح اول و سکون دوم شتر قربانی که بحرم فرستند مرفوع به خبر کان

نعم بفتحین چهار بابی و اکثر استعمال آن در شتر است در جمله خدمت سیدان

و سرور انبیا علیه و علیهم السلام کردند مدح و ثناء درین قصیده و طلب آمرزش مردم بوسیله

این از کلمات از آنکه از دست مرح و چاکری اهل دنیا در گردن من قلاوه که ترسیده بودند

از مال کلران گویند پس این دو امر مثل شتر قربانی است که بقرمان گاه برزد حاصله اشعار
 مریح اهل روزگار قنایه و مستهزایان بودن من متصف به جامع خدمت اهل دنیا و مکرون
 من است من اثر غیر عاقبت این هر دو کاری ترسیم بخاربان منقبت آن هر دو
 اخبار اختیار کردم تا بدین وسیله از آن آفت نجات یابم .

اطاعت الصبا فی الحالین و	جصلنا علی الأنام والندیم
برده ام فرمان بری گوئی در هر دو حال	پس از آن حاصل ندارم جز کنایان و ندیم

تفسیر و اطاعت بالفتح واحد مکالمه ماضی معروف از اطاعت کردن نمایان
 و فرمان برداری کردن غنی جمع غیر مجر و تشدید اگر ای مفعول اطاعت صبا بالکسر
 حالتین مریح اهل دنیا و چاکری اهل دنیا ما حصلت واحد مکالمه ماضی منفی از حصول
 حاصل شدن آن نام بالمبد جمع انتم بالکسر و ندیم نفی حین است و شیبانی بر حمت فرمان بران
 کردم گمراهی گوئی در دو حالت مریح اهل دنیا و چاکری آنها و حاصل نکردم مگر جز کنایه
 برکنایان و ندامت باشد تا حاصله باغزای لغزش نواز مریح سزای خدمت کنایه
 اهل دنیا غیر از معاصی شیبانی کسی نکردم حالا چون بر عوار آن مطلع شدم شکافان کفر

انگیزش خویش کرده و فرمای قیامت حاصلش بر دارد

از آیت ذبنا فاعلمک منبغض
 من النبوی و کجیل منصرم

اگر گفته کردم بسی من عهد و شکسته ام
 یا پسر حیل من مصطفی فریده ام

شیر این شرطیه است آیت بفتح همزه مدوده و کسره با فوقایه واحد شکلم

مضارع از ایمان آمدن در اصل آتی بود یا بحر می ساقط که دیده و نب با بفتح کناه مفضل

است تونش برای تفخیم است عهد با بفتح پیمان فاعله جواب شرط محذوف است

ای غلامان نقض العبدان عهدی لیس منبغض مراد از عهد اقرار بکلمه است بعد از نقی

این بقلب باشد منبغض هم فاعل از فاعض شکسته شدن قبل بفتح حار مهمل و سکون

یا موعده رسن منصرم هم فاعل از انصرام برده شدن ترجمه اگر کتابی کردم پس عهد

ایمان من شکسته است از جانب پیغمبر صلی الله علیه و سلم و نه رسن امیدین کسب شده

حاصلیه سبب کتابیکه اثبات خدایت نفس تعصیت شتر از من هر زده باشد

نیستم عقدا و جازم در جاهم که بدین معصیت عهد و پیمان اسلام من کجیل

فدا صلی الله علیه و سلم استام شکسته نشود و جل متین امید شفاعت که فرمای قیامت حضرت

دارم کسسته نگردد

فَانِ لِي فَوْتَةٌ مِّنْهُ بِتَسْوِيَّتِي . هَيْدًا وَهُوَ اَوْفَى الْخَلْقِ بِالَّذِي

عهد با او دارم که نام من محمد کرده اند . در وفا چون با او کرده در همه عهد و نام

تفسیر و قاری تعلیل نمون است سابق است ذمه بکسر ذال مع و فتح میم شده

عهد و پیمان و ضمیر راجع به فرزند عالم صلی الله علیه و سلم تسمیه نام نهادن و اضا تسمیه می

مشکلم از قبیل اضا فت مصدر شوی مفعول است محمد منصوب فخرج خافض ای محمد و ضمیر

راجع به محمد است او فی اسم تفضیل از وفا بانفتح و الله یسررون عهد و سخن ذم بکسر ذال مع و فتح

میم اقل جمع ذمه معنی عهد و پیمان ترجمه اگر ترکیب کنایه شدیم پس پیمان من از سرور

عالم صلی الله علیه و سلم شکسته شوند نیست چرا که مرا عهد و پیمانی است از آن هر روز تسمیه

بمحمد و حال آنکه آن حضرت فاکنده ترین مردم است به پیمانها حاصله هر چند من گناه کرده

نکن مراد پیمان محمد نام کرده است این موجب مرتبت استحقاق و محبت و کرامت از دیگران

است چه با قطع و با سخن می دانم که خواجه عالم صلی الله علیه و سلم پیمان منی در حق من

خاص خوانند فرمود حدیث آمد که استاد کرده خوانند شده و بنده پیش من بخار

حکم خواهد کرد حق تعالی آن هر دو را داخل کرده و در جنت خواهند گفت پروردگارا که کدام جزای تو
 شد و در جنت شدیم حال آنکه ما بجای نکرده ایم که مستحق ولایت جنت باشیم حق تعالی فرماید که
 جنت بدستیکم من بگویم خورده ام نبات خود که داخل کنم در ذبح کسی که نام او احمد یا محمد باشد

<p>ان لم یکن فی معاد احکاماً</p> <p>گر فضیلت در قیامت دست گیر و خیر هم</p>	<p>فضلاً ولا یقل بانزاله القام</p> <p>ورنگیر و ای برین چون بخوانم قدم</p>
--	---

تفسیر و آن حرف شرط لم کن فعل شرط و ضمیر کن شیخ بسیر عالم صلی الله علیه و سلم
 معاد بالفتح جایی بازگشت خداوند گیرنده منصوب بر خبرت مکن فضل بالفتح افزونی
 منصوب بر تیز آواز و بعضی زائده است چه در کلام منظوم عرب یا و او باشد یا با و او
 می آید و بعضی کسیره و تشدید نام منون معنی عهد و پیمان ضبط کرده اند فضل جواب شرط است
 یا حرف ندا و ننادی محذوف ای یا قوم انظروا زلة القدم زلة بفتح زاء معجمه و تشدید لام عربی
 قدم فحشین پای زخمیه گزینا شد آن حضرت علیه افضل الصلوة و اکمل التحیه و زیارت
 دستگیر من از روی فضل و جان و اگر نباشد دستگیر من از روی عهد و پیمان پس ای قوم
 نظر کنید بر این جزئیات قدم من حاصله اگر سرور عالم صلی الله علیه و سلم روز قیامت

خوش یا از روی عهد و پیمان این دلیرش مستکبر من محتاج و درویش نشود ز پیری خست
 و سران و خوی شامت و خسران . . .

حاشا شاه ان یحرم الی الخ میکان	او یبیح الجار منه غیر محترم
دور با او اگر کند نوید پیر امید را	یا که از روی باز گرد و جار غیر محترم

تفسیر و حاشا فعل مضارع تشریح از حاشا و در گردانیدن و ضمیر فاعل در آن عالم
 بخدای تعالی و ضمیر توراتج بر رسول الله و مفعول اول حاشا است آن مصدریه با بینه
 بنا و مل مصدر مفعول ثانی حاشای شاه عن جرمان الی ای یعنی نور و هشت او را خدا
 تعالی از محروم گردانیدن امید و ای محرم مضارع مجهول از جرمان با لکن نوید کردن که
 از چیزی و بعضی نصیحه معروف نیز ضبط کرده اند از ای اسم فاعل از جرمانه است
 اول محرم مکارم بالفتح جمع مکرمه بالفتح بزرگی مفعول ثانی محرم و از مکرمه شفا مراد است
 و ضمیر توراتج بان حضرت است صلی الله علیه و سلم اوریح عطف این محرم است بر جمع
 واحد مکرمه فاعله مضارع معروف از رجوع بالضم بازگشتن جار همسایه فاعل بر جمع
 و ضمیر عطف بر ارجع بر عالم است صلی الله علیه و سلم غیر محترم منعتی به بن محترم

مفعول از احترام حرمت و استعجاب و عزت و اوقاف و جمیع شرفه و دور و دور است
حق تعالی آن سرور را از نیکی امیدوارنا امیدار شفاعت او باز کرد و با باز کرد و
همسایه از وی در حالتیکه توقیر و عزت و اوقاف نشود و حاصله اگر آن حضرت علیه
و التحیه روز قیامت و سنگیری نفرماید عا شا که ذات آن حضرت رحمت عالمی است
خصوص بر امت خود از همه پیران تر پس چگونه کسی از شفاعت آن حضرت صلی الله
و سلم محروم ماند

<p>وَمَنْ أَكْبَرُ مِنْ أَفْكَارِ قَوْمِهِ</p> <p>آنکه من مشغول کردم فکر خود و مردم او</p>	<p>وَجَدْنَاكَ خَلِيفَةَ خَيْرِ سُلَاطِمٍ</p> <p>خبر خلاصی خود دیدیم من خیرترین سلاطین</p>
<p>تفسیر و تفسیر میم و سکون نون و ضم ذال مع ظرف زمان یعنی آنگاه موضوع برای ابتداء غائب الزمت و بعد مکمل ماضی معروف از الزام لازم گردانند افکار را بفتح جمع فکر یا بکسر زایشه مفعول اول الزمت مدح جمع مدح بمعنی شایسته مانی الزمت ضمیر واحد مذکر راجع بسور عالم است صلی الله علیه و سلم و مبتدأ واحد مکمل ماضی معروف و نه و بعد ان با کسر یا فتن و ضمیر واحد مذکر راجع به و نام علیه الصلوة و السلام است</p>	

خلاص بالفتح دانی غیر مفعول ثانوی و جدت ملتزم بضم اقل و کسر زاریم اسم فاعل از
 لازم گرفتن چشمه نازلین مان کس و بسته ساخته مگر بای خود را بستایش علی آن حضرت یا غیر
 برای رمانی خود بهترین لازم گیرنده خاصه مدامان این دنیا با وجودیکه بگذرند
 در مدح و ثنا اطر میکند بغیض صلت هبت ایشان است لخواه از نعیم دنیا بهره ببرند
 پس شایسته و منع حسن زور کائنات علیه الصلوات و التحیات که مالی از کمال محبت
 و عالی از زور و مهتان است چگونه مدح را از فیض عظیم کرم فخر محروم خواهد نمود و نعیم
 و رفاه از نخواهد نمود

وَلَا تَهْوِيْ بِالْغَيْمِيْنَهُ لِيَا تَرِيْت	اِنَّ الْحَيَاةَ دُنْيَا كَذٰلِكَ فَذٰلِكَ كُنَّا نَبِيْكُمْ
دست درویش از غمهای غمش خالی نشد	ز آنکه باران جلد رو بیاورد بسیار اندر کم

تفسیر ه لکن لغوت بالفتح واحد مذکر غائب مستقبل معروف لغوی یا کید بل انهم
 و رگد شدن غمی یا کس تو مگری فاعل لغوت ضمیر راجع بخواجه عالم صلی الله علیه و آله
 مفعول لغوت تربت نفع تا فوقانیه و کسر راجع جمله واحد مؤنث غائب ماضی معروف
 خاک آلود شدن ضمیر فاعل راجع بسوی بدست حیا بالفتح باران است بالضم و لغوت

مضارع معروف از انبات رویانیدن و ضمیر فاعل و ان حاج بسوی حیای از آری بالفتح جمع
 زیر یا انهم شکوه مفعول نسبت الهم بالفتح جمع اگرچه کفحات شبیه زمین جمع هم هرگز
 نه نشئت تو کتری که حاصل است از ان سرور عالم صلی الله و سلم و سنی اگرچه گرد و غبار است
 بدستگاه از ان میرواید شکوه بار بار زمین می شنید کم آب حاصل هم فقیر و محتاج از ان
 عاید سرور انام علیه الصلوٰه و السلام مجرد هم و بی نصیب نیست غایب الامرین است که هر کس
 بقدر استعداد و استحقاق خویش از ان معدن جوید و گرم بهره خود بیدار و چنانکه فیض
 عام است که هرگز بقدر صلاحیت خود بهره از ان بیدار و در غرار گل و لاله و شور
 خس و خار میرویاند

وَلَمَّا رَدَّ نَضْرَةَ الدُّنْيَا الَّتِي قَطَفَتْ	يَدَا زَهْرِيهَا اَنْفِي عَلَى هَرَمِ
من نمی خواهم بار و مال دنیا چون نهی	کان بحده دستا چون گشت علاج هر

تفسیره کرده و واحد حکم معروف از اراده خویش بهره دنیا بفتح زله و جمع بازگی
 و خوبی دنیا مفعول لم ارد و قطفت قاصد نوشت غایب معروف از قطف بفتح قاف و طاء
 بهره زمین خوشه انگور و چندین سوه یا تشبیه بدیعنی دست در آن صلح بر آن بود و نون بافت

افتاد فاعل قسقت برهیر تضم زار معجزة وقع تا نام شاعر عربست که بر سرین ابی اری
 دشت و از شعر اسیبیه ایام جاهلیت است با اثنی عشری سینه و با صد و شصت و شصت
 مذکر غایب طغی معروف از انا شاکوون و ضمیر فاعل بلج بر سر است بر هم نفتح اول
 و کسر و هم نام بن سنان که از اسب چهار ملوک بنی عطفان و مدوح ز پسر و در صلوات
 و بیات نعت بسیار و متاع بسیار با بخشیده بود و در جمعه نخواستیم بازگی
 دنیا را که حاصل کرد از او و دست بر سرین سلی سبت کردین او بر هم بن سنان
 حاصله غرض من از مدح و ثناء آن شریف صفا علیه التحیه و الثنا صاحب منافع و بر
 نعیم دنیا نیست چنانکه بهترین ابی سلمی بیح سرای هر م بن سنان است نعیم دنیا
 بلکه از راه صدقیت و خلوص محبت است که با آن حضرت علیه افضل الثنا و التحیه و در

سَوَالِكْ عِندَ مَنْكَ الْكَلَامِ الْكَلِمِ

لَا اَكْرَمَ الْخَلْقِ مَالِي مِنْ اَوْزِيهِ

جز تو آید چون قیامت بیاید که نام

ای کرامی برتر از خلقان ندارم متجا

تفسیر و با حرف ندا اگر من بفتح همزه صیغه اسم تثنیئین منادی می باشد و بی

الک و بفتح اول و ضم دوم و وجه مشکلم مضارع معروف از لوز با بفتح پناه گرفتن و همیشگی

راجع من سوا بالکس حرف استناد کاف خطاب مستثنی و مخاطب سرور عالم صلی
 علیہ وسلم جلوان بالضم فرود آمدن حادث اسم فاعل از حد و فاعل بضمین نوحه پادشاهین جزیره
 عظیمه بضمین شامل بهم جزیره و از حادث عم اسم فاعل است عظیم است معجمه ای که
 ترین مخلوقات وی بزرگترین کائنات نیست برای من یکم پناه گرم بدو بجز خود
 نازل نمون برای عام حاصله در شدت نوائب کثرت مضایقه و نوائب کثرت
 کیست که مرا کشف حیات و نخل و قایت گرفته از شداید و آفات و دران و علیا و کلمات

زمان زمان بخشد

وَلَنْ يَضِيقَ رِيسُولَ اللَّهِ جَاهًا	إِذَا الْكُرْهُمُ يُجَلَّى بِأَسْمِ مُنْتَقِمٍ
یا رسول الله جا است تنگ می نماید ترا	چون کریمم تمام آرد و باز باب نغم

تفسیر و ضیق رفع اول و کسر دوم واحد مذکر غایب مضارع معروف از ضیق
 تنگی رسول منادی مضاف است حرف ندا محذوف ای یا رسول الله جا یا الفتح بزرگی
 و منزلت فاعل ضیق است با در بی برای سبب یای محکم مجزوم بحدف مضاف است
 ای سبب شفاعتی یا سبب نصرتی کریم اسمی از اسما حق تعالی تجلی بالفتح واحد مذکر

اضی معروف از تجلی ظاهر و روشن شدن ضمیر فاعل آن عاید کریم است مستقم بالضم
 فاعل از این مقام کینه کشیدن خبر او پادشاه عیسان اذن یکی از نود و نه نام حق تعالی است
 بر چشمه و هرگز تنگ نشود ای پیغمبر خدا بزرگی و منزلت تو بسبب شفاعت من و شکر خدا
 لایم جلوه گرفته و بصفت هم مقام گیرنده حاصله چون حق تعالی بر تو قیامت
 مستقم خود جلوه فرماید و در مقام و پادشاهش کنایه کاران شده اگر مراد بیل عاقلیت
 پوشی و شفاعت من کو شوی ز قدر رفیع و منزلت نسیفه تو منقضی و بند

فَانِ مِنْ جُودِكَ لَنْ نَبْرَهَنَهَا	وَمِنْ عَلْوِكَ عَلِمَ اللُّوْحُ وَالْقَلَمُ
شمه از جود تو دنیا بود یا اخترت	وز علوم باطن تو علم لوح است قلم

تفسیر آن من بضم جود بالضم بخشش و جو اندوزی حضرت نفع ضا و مجر و تشبیه
 راه مهله نیکه بر زبانی بکیر کجاک کرده شود چون یکی از نسبت بدگیری نو عا ضرر است
 اورا بضررت نام نهادند و در بخار او از آخرت است که مخالف دنیا و ضمیر مونس است
 راجع بر نیاست علوم بالضم جمع علم با کسر و نشستن لوح چوب و تخته و اینجا لوح محفوظ
 مراد است قلم معروف است معنی لوح محفوظ و قلم مفوظ و موقوف بود علم بار تعالی را

آورده اند که قادر بر چون وقتیکه اراده ظهور قدرت خویش کرد و چنانکه تالی مشر از همه نوره
 اقدسین سید کرده حکم فرمود که حضرت سب و پروردگار خویش سجده بجا آورده و آن نوره
 سینه سن تا یکصد سال بحساب و در آنجا که هر روز برابر هزار سال دنیا باشد پس سجده کند
 و زبان تسبیح و تهلل کشاد بعد از آن خالق اکبر از آن نور گوهری بیافرید و نظر مبارک
 خویش بر آن گوهر انداخت آن گوهر از نسبت نظر حیاش مشابک که چشم هر طرفت جای
 میشود من بعد صانع حقیقی آن آب را در جزه ساخته از جزه اول عرش و از دوم قلم حکم
 کرده و قلم حکم نوشتن علم خویش و او قلم بعرض رسانید که از کلام شنی آغاز تحریر کنم
 حکم شد که ابتدا باسم الله کن هرگاه قلم نام پاک الله تعالی نوشت از نسبت جانش
 و نوشتن کردید قلم بدین حالت تا چند سال بر خویش بلوغ نماند ختم بود بعد از آن هرگاه
 بدین نوشتن سنی تالی با سر قلم شوق شد و هرگاه لفظ جیم رقیم کرد شنی دیگر با شق اول
 متعلق گردید پس از آن قلم حکم قادر لایزال نوشت که الله تعالی پرورده کار کل عالم است
 و همیشه صلی الله علیه و سلم پیغمبر است و سالار جمیع مسلمین و ختم النبیین است
 بعد از آن جهان که حال پیدا و نهان است تمامه تحریر کرد و از خبر رسوم خلقت نوره

بر آن احکام قضای رقم کرد و از خبر چهارم فرمود از پنجم هر روز ششم خلد برین در هفتم
 روز و نهم ششم ملائک و از نهم کرسی و از دهم خاک لطیف که از آن حسین شریف
 صلی الله علیه و سلم مجسم است بیا فرید بعد از آن الله تعالی و تبارک آن نور او در جای
 حیا که پشت یک نظر خویش بر آن انداخت آن نور از نهم چنان که خست که از آن یک
 دست چهارم از قطرات چکید و از هر قطره یک نبی و لی پیدا شد غرض خلق است کل
 جهان از آن نور است و در خبر آمده که الله تعالی نور محمد صلی الله علیه و سلم را هزار سالان
 برده گذاشته آخر کار از آدم علیه السلام و حوا تا عبد الله و سمنه از حدیث طبرستانی
 بر رسم لطیف ظاهر متقل سفر بود تا آنکه جمال محمدی صلی الله علیه و سلم استندت و بنا کرد
 چراغ هدایت بر راه ضلالت فروخت و رحمتی بدستند که از بعضی جوان مریدی تو دنیا
 و آخرت و از بعضی علوم تو علم بوج و قلم است حاصله ای سا پس در شرح مریدین
 که ذات پاک تو ای رحمت عالمین است اگر در آن وقت هول و است و در حقیقت است
 من گدایی را بشرف شفاعت نوازی می عجبی نیست که دنیا و آخرت عالم بوج علم تو
 با جود تو ظهور گرفته است چون تابش فرره بافتاب بار و تراوش قطره از بحر زخار

یا نفس لا تقطعی من ذلک عظمت	از الکبار فی الغفران کالم
-----------------------------	---------------------------

ای حق از رحمت مشو نو مید با جرم بزرگ	از غفران جدا باشد کبار چون لحم
--------------------------------------	--------------------------------

تفسیر و نفس بفتح اول و سکون و نم روح و جید برین تقدیر نفس بفتح پیرا

انسانی و پیرا شری باشد که از روح و جید مرکب است لفظ نفس که در اصل نکره است

ابا بعد از ندانم معرفه شد چه ناظم از این فاعلت خود را اراده کرده است بنا بر این منادی مرفوع

گردد و می توان گفت که در اصل با نفسی بود یا ضمیر کلمه حذف کردند و کسره سین باقی

که میباشند تا بر حذف یا دلالت کند لا تقطعی بفتح تاء فوقا نیر و فتح نون یا کسرون و اجزای

نبی ما غیر معروف از قنوط بالضم و از قنط بفتح نون و ضمیر فاعل آن را بفتح نون

زله بالفتح بفتح نون و بالضم کناه بغير قصد و از اغرضش باشد بیده داده اند عظمت و احدی

عاشب باضی معروف از عظیم کسیر اول و فتح ثانی بزرگ شدن و ضمیر فاعل آن را بفتح نون

کبار جمع کسیره کناه بفتح غفران بالضم امر زیدین لم بفتح نون کناه صغیر و مر صغیره ای نفس

ای نفس من با امید شوا از کناه بیکه بزرگ است بدستیکه کناهان کبار بود امرش غمزه کناه

صغیره است حاصله بن اقتباس از قول و تعالی ثمانه قل یا عباده الذین

اَسْرَفُوا عَلَىٰ اَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللّٰهِ اِنَّ اللّٰهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ كُلَّهَا

بگو ای بندگان من تا که اسراف کرده اند بر نفسهای خود یعنی افراط نموده اند در گناهان

و از حد برده اند تو امید مشوید از بخشش خدا بدو شستگه خدایتعالی بپای مرزد گناهان اگر چه بسیار

باشد بغیر شرک که مطلقاً کمزیده نشود است مهربان بندگان این امیدواران عزیز است

در قرآن و در خبر آنکه که سرور عالم است علیه و سلم فرموده است که دوست نمیدارم دنیا

و باقیها را بجز این آنچه این دنیا و دنیا پروردگار دنیا باشد بهرست و تمام تر همه در

چیز است اول لطف خطاب که فرمود یا عبادی و گفت یا ایها العصاة دوم فرقی

در غایت که گفت اسرفوا و گفت خطاوا سوم شبهه برسانا که لا تقنطوا تهی است

در همه چه حق سبحانه نمی فرموده لازم است ازان باز استناد پس

قنوط بر چه بر رو نباشد بیمار این بیمارستان جم و عصیا را شربت را خنجرین در استفا

حاصل نشود و نه گردانان بیابان نفس و هوا را از طریق نجات چه چه در این ایسر کرد

تاظم علیه الرحمه خطاب بظن غمیش میگوید که نا امید شواز گناهان بزرگ که در جنب بخشش و

غفران از درینان بمنزله گناهان صغیره است و رحمت آن کریم عمیم است و در و عده

اصدق القائلین کہ علی الاطلاق است مطلقاً خلاف نباشد

لَعَلَّ وَجْهَكَ رَبِّي حَيْزُ يَقْبِهِمْ هَا	تَا تِي عَلِ حَسْبِ الْعَصَابِ فِي الْقِسْمِ
رحمت رحمن مگر آندم کہ قسمت میکند	بر من آید در خوب بدم و گناه اندر رحم

تفسیر و اصل کلمه برجی و توقع است رحمت بالفتح بخشون و مهربانی کردن
 بالفتح واحد مذکر غایب مضارع معروف از قسم بالفتح بخشش کردن و ضمیر فاعل آن
 راجع برت ضمیر عاید بر عمده تاتی بالفتح واحد مؤنث غائب مضارع معروف از تیان
 آن من ضمیر فاعل راجع بر رحمت حسب بالفتح اندازه عصیا بالکسر فرامانی کردن و گناه قسم
 اول و فتح دوم جمع قسمت بالکسر بخشش بر جمله امید است کہ رحمت پروردگار
 بشکلی میکشمت کند پروردگار از رسد بر اندازه گناهان بر قسمت حاصله
 پروردگار متفرع بر عصیان است چون جفتالی عصیان را در قضا و قدر بر اندازه یکی که پیش تقدیر
 کرد رحمت را نیز بر اندازه آن قدر فرمود و بر آن متفرع است چون عصیان ثابت بر اندازه آن
 رحمت نیز ثابت گشت پس کہ نصیحت آورد ترا و از حضرت شایسته رحمت مغفرت نماید

يَا رَبِّ سَوِّعْ لِي جَانِبِي غَيْرَ مُعَاكِرٍ	لَكَ يَا رَبِّ اجْعَلْ حَسَابِي غَيْرَ مُنْجَمٍ
---	---

بارب امیدم برآورزان کرد بازگون	در قیامت نرو تو آنکه حساب آسان کنم
--------------------------------	------------------------------------

تفسیر با حرفه طرب بالفصح پروردگار ضایف بسوی یای محکم محذوف
 که در اصل پی بود برای دلالت کسر و بافتن باقی که اشتند با جعل بکسر همزه و فتح عین
 امر حاضر مع و فیه از جعل گردانیدن عیا بالفصح امید مفعول اول جعل است غیر مفعول ثان
 جعل ضمناً بونی متعکس اسم فاعل از انکس اس و اگر کن شدن لغوی بالفصح بمعنی نرو و ضایف
 بسوی کاون خطاب و مخاطب بارب تعالی است حساب بکسر شمردن و نرو پشت همگان
 متعکس اسم فاعل از انکس نام بریده شدن ترجمه ای پروردگار من پس بگردان امید
 غیر بدل بنا امید می از نرو خود و مگره ان گمان که بر حسب است غیر منقطع حاصل
 چون که انماض و انماک معاصی موهم باس و تموط از همیشه پروردگار بود بنا بر
 تثبیت و استقامت بر جا و امید غلبه رحمت استعدا میکند که پروردگار استعدا
 و غیرت بخسبران و خیت مشلب نکره

وَالطَّفُ بِعِبَادِكَ الَّذِينَ إِنَّ لَهُ	صَبْرًا مَوْجِبًا لِّلْجَنَّةِ الْوَسْوَاسِ الْخَسِيمِ
الطّف کس پند و دنیا و اندر آخرت	را که صبرش در سختی بگوزد از نعم

تفسیره انطق بضم همزه ساقط التلظظ و سکون لام و ضم طاء فہلمہ و سکون قاف اخر
از لطف با لضم نیکویی کرد و لطف از حق تعالی توفیق و عصمت است و ہمیشہ راجع
بعبدت صبر بالفحشکیبای تدع و احدی عوشت غایب مضارع از دعوت خود است
و ضمیر موراجع بعبدت احوال بالفحش جمع ہول خوف سخت و اضطراب شدید فاعل
یہنرم بالفحش واحد مذکر غایت مضارع مجزوم متبئی از ہنرم کہ مخفی در ضمیر فاعلش راجع
بصبر است و کسر ہم برای رعایت حرکت حرف آخر اثبات قصد است ترجمتہ
و لطف فرمایند و خود در دنیا و آخرت بدستیکہ اورا تحملی است ضعیف کہ وقت در
سختی ناپروہیت می آرد حاصلہ ناظم علیہ الرحمۃ ضعیف حال و عدم سقائت مستقل
خود بیان میکنند کہ وقت انتقام شداید و آلام بی صبر و آیدام بشوم پس از انخاب دنیا
و غصبات قیامت و رو قایت خویش بگیر و خدرا این بندہ دہشتہ بندہ

وَأَذِّنْ لِسَبْحِ صَلَاةٍ مِنْكَ دَائِمَةً	عَلَى النَّبِيِّ مِنْهَلٍ وَمُنْجِمٍ
پس درود بگیران باران ابر رحمت	بر سپہر تا شود در نیران و باشد این نعم

تفسیره اذن بکسر همزه ساقط التلظظ و سکون همزه ثانیہ بصورت یا و فتح ذال معجم

ادر حاضر معروضه از اذن پاک و مستوری اذن سبح بسین و جابر بهترین جمع سبح بالفتح ابر صفت کماله
 و آنکه نوشتیم فاعل از دو نام همگی مجرور به صفت صلوة است یا منصوب به حال سبب
 بضم هم و نشدند نام هم فاعل از اهلان رخسار باران سبح بضم هم و کسرتیم هم فاعل از اهلان
 روان شدن آب سرچشمه دستوری و در برای رحمت کماله خود را بدوام باران باران بر صفت
 بصفتیکه بر زنده و روشن شوند است صلوة بر احوال است آمده و عاقله روان بر برین صحیح
 نظر مستندان و عاقلان برین کسان معلق میانند و بالارغی و و اینها ناظم علیه از هم و عاقلان
 کائینا میکند تا موجب حسن خاتمه و سبب قبولیت دعوت گردد

<p> ثم الرضا عن أبي بكر عن عمر بعد ازان باضی بود هم از ابی بکر و عمر </p>	<p> وعن عثمان وعنه عن ذی النجوم هم ز عثمان و عن ذی النجوم </p>
--	---

تفسیر و ترجمه و حاصل این است ظاهر است

<p> و لآل و القمیت ثم التابعین بعد ازان پاک و بر اصحاب اکرم تابعین </p>	<p> أهل النقی و النقی و التابعین و اکرم این علم و عقل و فضل و نیز تقوی و اکرم </p>
--	---

تفسیر و آل این است آن حضرت صلی الله علیه و آله که صدقه بر ایشان فرمود پس